

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نياشد تن من مباد  
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده  
شهر - اسن - المان

## سپندِ مجمر

ای که هستی شاعرِ دورانِ من  
مهربان ، از جمله یارانِ من  
اندین غربتسرا ، چون جسم و روح  
من اگر جانم ، تویی جانانِ من  
در دیارِ بیکی ، هر آشنا  
ظاهراً گردد ، همی قربانِ من  
لیک در باطن ، همیشه منتظر  
خنجری بر حنجرِ لـرزانِ من  
شرطِ یاری ، پُشتِ سر گفتنِ خطا  
پیشِ رو گوید اگر نقصانِ من  
می نمایم جان بقربانش همی  
تا وفا بر عهد و بر پیمانِ من  
بارها لطفِ عزیزان شد نصیب  
طعنه بر ایمان و بر ایقانِ من  
گنگ و کور و کر ، همیشه لاجواب  
هرچه بشنیدم ، ازین و آنِ من  
لازمِ گفتنِ نباشد ، ای عزیز

کس ندارد طاقتِ افغان. من  
گفتنی ها جمله باشد در دلم  
مونس. شبهای بی پایان. من  
همچو سیماب ، آب بنماید جگر  
جاری گردد از رگ و شریان. من  
سوزدم هر لحظه مغزِ استخوان  
تا شود پیدا ، همه پنهان. من  
شعله ور گشته مفاصل ، آنچنان  
سایل بنگر ، قطره باران. من  
لاله روید از مزارم ، داغدار  
بنگری زخم دل بریان. من  
یا چو شمع انجمن ، سر تا به پا  
ساختن ، یا سوختن شایان. من  
روز و هفته ، ماه و سال و قرنها  
بگذرد آخر چنین دوران. من  
ای دریغا ، عمر ، بیحاصل گذشت  
از ثمر ، خیری ندیده ، خوان. من  
نوجوانی رفت از کف ، حسرتا  
مُشتِ پیری سخت ، بر دندان. من  
قامتِ سروم خمید ، همچون کمان  
از جفای قومی و خویشان. من  
ریشه هایم را بُریدی ، ای تبر  
دسته ات ، از شاخه ریّان. من  
سنگِ بیدادِ فلک ، پایم شکست  
از حسادتهای چون اخوان. من  
یوسف از جورِ برادر ها به چاه  
وای از بیدادِ فرزندان. من  
تهمتی بستند بر بیچاره گرگ  
این بشیر و پیرهن ، برهان. من

کور شد یعقوب ، از هجرِ پسر  
خون چکد تا حشر ، از چشمانِ من  
از فراقش دوخت ، پیراهن زغم  
با جفایش سوخت ، هر امکانِ من  
او که بینا از بشیرِ پیرهن  
پیرهن شد باعثِ نسیانِ من  
نیست یک مونس مرا ، نه همدمی  
تاز صدقِ دل ، کند پرسیانِ من  
خونِ دل دادم که بار آرد ثمر  
لکه ها بر پاکیِ دامانِ من  
تابه پا آمد ، گرفتم دستِ دل  
دل شد و ببرید ، دست از جانِ من  
از وفا ، آسان نمودم مشککش  
لیک شد مشکل ، همه آسانِ من  
حیف رفت و همدمِ اغیار شد  
تیشه زد بر ریشهٔ ایمانِ من  
دانه خوری دامِ هر زاغ و زغن  
گفت ! ایشانند ، پشتیبانِ من  
ناگهان بر گرگ و کفتار و پلنگ  
صید گشتی طفلکِ نادانِ من  
من که بد هرگز نکردم با کسی  
این یکی وزن و دگر میزانِ من  
صاحبِ جاه و جلال و منزلت  
هر یک از خیراتِ دسترخوانِ من  
حال جالس بر مقامِ غیرت اند  
اسپِ شان از ننگ شد تازانِ من  
اینچنین نابخردانِ بی وقوف  
روزِ بد بی ساز و می رقصانِ من  
زین نمک پروردگانِ ناسپاس

شور گشته ، پسته خندان من  
شور شور و گه گهی هم ، بی نمک  
بس کف دست و سرانگشتان من  
بر وفای ما ، جفا پاداش شد  
از صفا ، فوج خطا ، بطلان من  
تا خراب آباد تن را ساختند  
سوختند آباد و هم ویران من  
بس زدندم زخم کاری با زبان  
نیش عقربها شدی مهمان من  
نیست دیگر طاقت و صبر و قرار  
تا زبان در داخل زندان من  
حرق شد احباب خاموشی و عجز  
چون حریر نامه فرزان من  
خرق استار حیا را اندکی  
با صریر خامه جولان من  
ای برادر ، ذره ای از درد دل  
شد سپند مجمر سوزان من  
تا ز چشم بد ، نگهدارد ترا  
مفت نفروشی و نه ارزان من  
اشک حسرت ، حاصل عمرم نگر  
دامن پیر لؤلؤ و مرجان من  
گوهر مهر مرا اندر دلت  
کن حمیل خاطر پژمان من  
زانکه هرگز می نیابی در جهان  
عطر و بوی سنبل و ریحان من  
عمر فانی است و ناگه بگذرد  
تا شگوفد ، غنچه خندان من  
اینجهان هرگز نمی ارزد به که  
تا توانی ، خدمت انسان من

آنکه بر تو بُرد ، از من میخکی  
از تو آرد چکش و سندان. من  
گر سپاری **حافظ شیراز** را  
پس بگیری **طاهر عریان**. من  
حرف مردم را شنو ، باور مکن  
هر غنا فقر و گدا ، سلطان. من  
دان غنیمت ، صحبت ابرار را  
بهر خدمت ، وارد میدان. من  
دست و دل بردار ، از خیل شیر  
زیور پر ارزش خوبان. من  
پُشت بوم و باشه هارفتن ، چرا ؟  
عندلیب خوشنوا ، خوشخوان. من  
بلبل معنا ، به یک جوش و خروش  
با ملیح لحنی از الحان. من  
در ترنئی و تغئی ، روز و شب  
مست کرده عالم امکان. من  
این بیان از من نبودی ، ای رفیق  
گفت ! بنویس ، این یکی فرمان. من  
تا نوشتم ، درد دل مهلت نداد  
خون چکید از دیده گریان. من  
ز آتش هجر و فراق میهنم  
شد خزان ، ناگه بهارستان. من  
برگ پائیزش گرفت از صورتم  
رنگ و بیرنگی شدی حیران. من  
آه آتشبار ، شبها تا سحر  
گر می آغوش یخ بندان. من  
پاره های اخگر حب و وفاق  
صیقل آینه وجدان. من  
حال بسپارم امانت را به تو

بر همه اعلان نما احسان. من  
با شاعر. وحدتِ عالم ، به پیش  
عاقلان و ای خردمندان. من  
با محبت ، جان فدای همدگر  
جلوه گر تا آیه رحمان. من  
فضلِ حق گردد نصیب هریک از  
بندگان. مخلصِ یزدان. من  
نقطه بگذارم همینجا ناگهان  
شیخ و ملا ، در پی کفران. من  
« نعمتا » هر مجرمی ، محرم شود  
نقطه ای گردد اگر فقدان. مکن